



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

براً بر بام، ای عارف، بکن هر نیمشب زاری
کبوترهای دلها را تویی شاهین اشکاری

بُود^(۱) جان‌های پابسته، شوند از بند تن رسته
بُود دل‌های افسرده ز حرّ^(۲) تو شود جاری

بسی اشکوفه و دلها، که بنهادند در گلها
همی‌پایند باران را، به دعوتشان بکن یاری

به کوری دی و بهمن، بهاری کن برین گلشن
درآور باغِ مُزین^(۳) را به پرواز و به طیّاری^(۴)

ز بالا الصّلائی^(۵) زن که خندان است این گلشن
بخندان خار محزون را که تو ساقی اقطاری^(۶)

دلی دارم پر از آتش، بزن بر وی تو آبی خُوش
نه ز آب چشمه جیحون، از آن آبی که تو داری

به خاک پای تو امشب، میند از پرسش من لب
بیا ای خوبِ خوش مذهب، بکن با روح سیّاری

چو امشب خواب من بستی، میند آخر ره مستی
که سلطان قوی دستی و هُش بخشی و هشّیاری

چرا بستی تو خواب من؟ برای نیکویی کردن
ازیرا گنج پنهانی و اندر قصد اظهاری*

زهی بی‌خوابی شیرین، بهی‌تر^(۷) از گل و نسرين
فزون از شهد و از شکر به شیرینی و خوش‌خواری

به جان پاکت ای ساقی، که امشب ترک کن عاقی^(۸)
که جان از سوز مشتاقی ندارد هیچ صبّاری^(۹)

بیا تا روز بر روزن بگردیم ای حریف من
ازیرا مرد خواب افکن، درآمد شب به کزّاری^(۱۰)

بر این گردش حسد آرد، دوار چرخ گردونی
که این مغز است و آن قشر است و این نور است و آن ناری

چه کوتاه است پیش من شب و روز اندرین مستی
ز روز و شب رهیدم من بدین مستی و حَمّاری^(۱۱)

حریف من شو ای سلطان، به رغم دیده‌ی شیطان
که تا بینی ریحِ خوبان سرِ آن شاهدان خاری

مرا امشب شهنشاهی، لطیف و خوب و دلخواهی
برآورده‌ست از چاهی رهانیده ز بیماری

به گردِ بام می‌گردم، که جامِ حارسان^(۱۲) خوردم
تو هم می‌گرد گردِ من، گرت عزم است می‌خواری

چو با مستانِ او گردی، اگر مسّی تو، زر گردی
وگر پایبی تو سر گردی، وگر گنگی شوی قاری^(۱۳)

در این دل موج‌ها دارم، سرِ غواص می‌خارم
ولی کو دامنِ فهمی سزاوارِ گهرباری؟

دهان بستم، خمش کردم، اگر چه پرغم و دردم
خدایا صبرم افزون کن، در این آتش به ستّاری^(۱۴)

*حدیث قدسی:

«كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

(۱) بُود: شاید، باشد که

(۲) حَرّ: گرما، حرارت

(۳) مُزین: عاجز، زمین‌گیر

(۴) طیارِی: پرواز

(۵) الصّلا: ندا دادن، آواز دادن، آتشی که در صحرا می‌افروختند تا گمشدگان راهشان را بیابند.

(۶) اقطار: آفاق، کرانه‌ها

(۷) بهی: خوبی، نیکی، نیکی، خوب، زیبا

(۸) عاقی: نافرمانی

(۹) صبارِی: صبر، بردباری

(۱۰) کزان: بسیار حمله‌کننده در جنگ، برگزیده

(۱۱) مستی و خنّاری: کیفیت مست شدن و مستی بخشیدن

(۱۲) حارسان: نگهبانان

(۱۳) قاری: خواننده، منظور گوینده و سخنور

(۱۴) ستّار: پوشاننده، رازپوش، عیبپوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰

خزدم بگفت برپر ز مسافرانِ گردون
چه شکسته پا نشستی که مسافرم نیامد؟

چو پرید سوی بامت ز تنم کیوتر دل
به فغان شدم چو بلبل که کیوترم نیامد

چو پی کبوتر دل به هوا شدم چو بازان
چه همای ماند و عنقا که برابرم نیامد؟

برو ای تن پریشان تو و آن دل پشیمان
که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۳۳۳

اندک اندک آب، بر آتش بزن
تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن (۱۵)

تو بزن یا رَبَّنَا أَبِ طَهْرٍ (۱۶)
تا شود این نارِ عالم، جمله نور

(۱۵) بوالْحَزَن: اندوهگین
(۱۶) طَهْرٍ: پاک و پاک کننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰

رنج کی ماند دمی که نُوَالِمِن (۱۷)
گویدت: چونی؟ تو ای رنجورِ من

(۱۷) نُوَالِمِن: صاحب نعمتها، خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعَتْ أُمَّهُ مَهْدِيَةً

من گنجینه‌ی رحمت و مهربانی پنهان بودم. پس امتی هدایت شده را برانگیختم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماند گنجِ حکمت‌ها نهان

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِيّاً شَنُو
جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد
خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطْلَسِ پوش کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوِخ ست آن خانه کآن بی روزن است
اصلی دین، ای بنده زوژن کردن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

خانه‌ای را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیران آن یوسف شرف

هین دریچه سوی یوسف باز کن
وز شکافش فرجه‌ای (۱۸) آغاز کن

عشوق‌ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمال دوست، سینه روشن است

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر

(۱۸) فرجه: تماشا، فضاگشایی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۲۲

گرت هواست که معشوق نگسلد (۱۹) پیمان
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

(۱۹) گسلیدن: پاره کردن، جدا کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان زانک وقت خواب نیست
هر حریفی کو بخسبد والله از اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی (۲۰)
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خلعت (۲۱) را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۲۰) فتی: جوانمرد، جوان

(۲۱) خلعت: لباس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنئی مَر غیر را حَبْر^(۲۲) و سَنی^(۲۳)
خویش را بَدخو و خالی می‌کُنئی

مُنْصِل چون شُد دِلْت با اَن عَدَن^(۲۴)
هین بگو مَهْرَس^(۲۵) از خالی شُدَن

امر قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

اَنْصِتُوا یعنی که اَبْت را به لاغ^(۲۶)
هین تَلَف کَم کُن که لِبْخُشْک است باغ

(۲۲) حَبْر: دانا، دانشمند
(۲۳) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
(۲۴) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
(۲۵) مَهْرَس: نترس
(۲۶) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفتوگو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان نئی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

کودک اوّل چون بزاید شیرنوش^(۲۷)
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدتی می‌بایدش لبّ دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی^(۲۸) می‌کند
خویشتن را گُنْگِ گیتی می‌کند

کَر اصلی، کش نبود آغاز گوش
لال باشد، کی کند در نطق، جُوش؟

زآنکه اوّل سمع باید نطق را
سوی منطق از رَو سمع اندر آ

(۲۷) شیرنوش: شیرخوار، نوشنده‌ی شیر
(۲۸) تی‌تی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کویکانه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوشدار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۷

رنگ و بوی سبزه‌زار آن خر شنید
جمله حجّت‌ها ز طبع او رمید

تشنه محتاج مَطَر^(۳۱) شد، و ابر نه
نَفْس را جُوعُ الْبَقَر^(۳۲) بُد صبر، نه

اِسپَرِ اَهْن بُود صبر ای پدر
حق نبشته بر سپر جاء الظفر

صد دلیل آرد مُقَلَّد در بیان
از قیاسی گوید آن را نه از عیان

مُشک آلوده‌ست، الا مُشک نیست
بوی مُشکستش، ولی جز پُشک^(۳۳) نیست

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
سالها باید در آن روضه چرید

کَه نَباید خورد و جو، هم‌چون خِران
آهوانه در خُتَن چَر اَرْغوان^(۳۴)

جَز قَرَنُفُل^(۳۵) یاسَمَن یا گُل مَجَر
رُو به صحرای خُتَن با آن نفر

معدّه را خُو کن بدان ریحان و گُل
تا بیابای حکمت و قوتِ رُسُل

خوی معدّه زین گَه و جَو باز کن
خوردنِ ریحان و گُل آغاز کن

معدّه تن سوی کُهدان می‌کشد
معدّه دل سوی ریحان می‌کشد

هر که گاه و جو خورد، قربان شود
هر که نور حق خورد، قرآن شود

نیم تو مُشکست و، نیمی پُشک، هین
هین میفزا پُشک، افزا مُشکِ چین

آن مُقَلَّد صد دلیل و صد بیان
در زبان آرد، ندارد هیچ جان

چونکه گوینده ندارد جان و فر
گفت او را کی بود برگ و ثمر؟

می‌کند گستاخ مردم را به راه
او به جان لزانتر است از برگ کاه

قرآن کریم، سوره‌ی منافقون (۶۳) آیه ۴

« وَإِذَا رَأَوْهُمْ تَعْجَبُوا أَسْمَانُكُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّكُمْ خُشَبُ مُسْنَدَةٍ يَحْسَبُونَ كُلَّ صِخْرَةٍ عَلَيْهِمْ هُمْ الْعُدُو فَاحْذَرْهُمْ قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنْى يُؤْفَكُونَ. »

« چون آنها را ببینی تو را از ظاهرشان خوش می‌آید، و چون سخن بگویند به سخنشان گوش می‌دهی. گویی چوبهایی هستند به دیوار تکیه داده. هر آوازی را بر زبان خود می‌پندارند. ایشان دشمنانند. از آنها حذر کن. خدایشان بگشاید. به کجا منحرف می‌شوند؟ »

پس حدیثش گرچه بس با فر بود
در حدیثش لرزه هم مُضَمَّر (۳۲) بود

(۲۹) مَطَرٌ: باران

(۳۰) جُوعٌ أَلْبَقَرُ: نوعی بیماری که بیمار از خوردن احساس سیری نکند.

(۳۱) پَشْكٌ: مدفوع

(۳۲) أَرْبَوَانٌ: درختی است سرخ رنگ که گل‌های بسیار معطر دارد.

(۳۳) قَرْبَقُلٌ: گیاهی است از دسته‌ی میخکها که گل‌های آن جینبیه‌ی زینتی دارد و در باغچه کاشته می‌شود.

(۳۴) مُضَمَّرٌ: پنهان، پوشیده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸۴

« فرقی میان دعوتِ شیخِ کاملِ واصل و میان سخنِ ناقصانِ فاضلِ فضل
تحصیلی بر بسته (۳۵). »

(۳۵) بَرَسْتَه: در لغت به معنی جامد و در اصطلاح به شخص غیر اصیل و عارف‌نما گفته شود.

شیخِ نورانی ز ره آگه کند
با سخن، هم نور را همره کند

جهد کن تا مست و نورانی شوی
تا حدیثت را شود نورش روی (۳۶) (۳۷)

هر چه در دوشاب (۳۸) جوشیده شود
در عقیده (۳۹) طعمِ دوشابش بود

از جَزَر (۴۰)، وز سیب و به، وز گردکان (۴۱)
لذتِ دوشابِ یابی تو از آن

علم اندر نور چون فرغده^(۴۲) شد
پس ز علمت نور یابد قوم لد^(۴۳)

قرآن کریم، سوره مریم(۱۹)، آیه ۹۷

« فَأَيْنَمَا يَسْرَتُهُ يُلْسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا. »

« این قرآن را بر زبان تو آسان کردیم تا پرهیزگاران را مرزده و ستیزهگران را تحت تاثیر قرار دهی. »

هر چه گوئی، باشد آن هم نورناک
کآسمان هرگز نیارد غیر پاک

آسمان شو، ابر شو، باران بیار
ناودان بارش کند، نبود به کار

آب اندر ناودان عاریتست
آب اندر ابر و دریا فطرتست

فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان
وحی^(۴۴) و مکشوف^(۴۵) است ابر و آسمان

آب باران باغ صد رنگ آورد
ناودان، همسایه در جنگ آورد

خر دو سه حمله^(۴۶) به رویه بحث کرد
چون مُقَلد بُد، فریب او بخورد

طَنَطْنَه^(۴۷) ادراک بینایی نداشت
دَمْدَمَه^(۴۸) رویه برو سکتَه گماشت

حرص خوردن آنچه‌ان کردش دلیل
که زبونش گشت با پانصد دلیل

(۲۶) زوی: سیراب کننده

(۲۷) زوی: مخفف راوی به معنی روایت کننده

(۲۸) دوشاب: شیره انگور و خرما

(۲۹) عقیده: شیرینی غلیظ و سفت، منظور از آن در اینجا مریاست.

(۴۰) جَزْر: هویج

(۴۱) گردکان: گردو

(۴۲) فرغده: پرورده

(۴۳) لد: دشمن سرسخت، دشمنی و خصومت شدید

(۴۴) وحی: کلامی که ادراک آن از حواس ظاهری آدمی پوشیده است. در لفظ به معنی اشاره سریع و پنهان است.

(۴۵) مکشوف: مکاشفات روحی، الهامات ربّانی

(۴۶) حمله: بار، دفعه

(۴۷) طَنَطْنَه: کز و فرّ، شکوه و جلال

(۴۸) دَمْدَمَه: نیرنگ و افسون

مجموع لغات :

(۱) یُود: شاید، باشد که

(۲) حَرّ: گرما، حرارت

- (۳) مزمن: عاجز، زمین‌گیر
 (۴) طیاری: پرواز
 (۵) الصلا: ندا دادن، آواز دادن، آتشی که در صحرا می‌افروختند تا گمشدگان راهشان را بیابند.
 (۶) اقطار: آفاق، کرانه‌ها
 (۷) بهی: خوبی، نیکی، نیکویی، خوب، زیبا
 (۸) عاقي: نافرمانی
 (۹) صباری: صبر، بردباری
 (۱۰) کزار: بسیار حمله‌کننده در جنگ، برگردنده
 (۱۱) مستی و خُماری: کیفیت مست شدن و مستی بخشیدن
 (۱۲) حارسان: نگهبانان
 (۱۳) قاری: خواننده، منظور گوینده و سخنور
 (۱۴) ستار: پوشاننده، رازپوش، عیب‌پوش
 (۱۵) بوالخزن: اندوهگین
 (۱۶) طهور: پاک، و پاک‌کننده
 (۱۷) نوالمن: صاحب نعمت‌ها، خداوند
 (۱۸) فرجه: تماشا، فضاگشایی
 (۱۹) گسلین: پاره کردن، جدا کردن
 (۲۰) قتی: جوانمرد، جوان
 (۲۱) جلعث: لباس
 (۲۲) حیر: دانا، دانشمند
 (۲۳) سنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۲۴) عدن: عالم قدس و جهان حقیقت
 (۲۵) مه‌راس: نترس
 (۲۶) لاخ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.
 (۲۷) شیرتوش: شیرخوار، نوشنده‌ی شیر
 (۲۸) تی‌تی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کویکانه
 (۲۹) مطر: باران
 (۳۰) جوع‌البقر: نوعی بیماری که بیمار از خوردن احساس سیری نکند.
 (۳۱) پشک: مدفوع
 (۳۲) اُرغوان: درختی است سرخ‌رنگ که گل‌های بسیار معطر دارد.
 (۳۳) قرتقل: گیاهی است از دسته‌ی میخک‌ها که گل‌های آن جنبه‌ی زینتی دارد و در باغچه کاشته می‌شود.
 (۳۴) مُصمر: پنهان، پوشیده
 (۳۵) بریسته: در لغت به معنی جامد و در اصطلاح به شخص غیر اصیل و عارف‌نما گفته شود.
 (۳۶) زوی: سیراب‌کننده
 (۳۷) زوی: مخفف راوی به معنی روایت‌کننده
 (۳۸) دوشاب: شیره انگور و خرما
 (۳۹) عقیده: شیرهی غلیظ و سفت، منظور از آن در اینجا مرباست.
 (۴۰) جزر: هویج
 (۴۱) گردکان: گردو
 (۴۲) فزغده: پرورده
 (۴۳) لد: دشمن سرسخت، دشمنی و خصومت شدید
 (۴۴) وحی: کلامی که ادراک آن از حواس ظاهری آدمی پوشیده است. در لفظ به معنی اشاره سریع و پنهان است.
 (۴۵) مکشوف: مکاشفات روحی، الهامات ربانی
 (۴۶) حمله: بار، دفعه
 (۴۷) طنطنه: کز و فر، شکوه و جلال
 (۴۸) دُممه: نیرنگ و افسون